

درباره شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه

حسین مصباحیان*

استادیار دانشگاه تهران

چکیده: این مقاله تلاش کرده است تا با ارجاع به نظروزیهای کارل یاسپرس (در تعریف دانشگاه) و حوزه ارتگایی گاست (در تعریف فلسفه)، زمینه ای برای ورود به بحث شرایط امکان (به مفهوم کانتی آن یعنی چارچوب ضروری برای امکان ظهور چیزی) آموزش فلسفه در دانشگاه را فراهم آورد. در جهت چنین رویکردی، مقاله در دو قسمت کوتاه و به هم پیوسته سامان داده شده است. قسمت اول مقله با ارجاع به کتاب *ایده دانشگاه* یاسپرس، اهم ویژگی های دانشگاه به مثابه ایده، (یا معنای دانشگاه) را که در مقابل وضع موجود دانشگاه به مثابه نهاد یا انستیتو قرار دارد، مورد بررسی قرار داده است. در قسمت دوم مقاله که با ارجاع به کتاب *فلسفه چیست؟* گاست و روایت او از "فلسفه به مثابه دلتنگی" صورت بندی شده، بحث شده است که فلسفه به مثابه دلتنگی، دلتنگی برای جایی که نیست، در واقع روایت دیگری از به هست آوردن نیستی، آشکار ساختن غیاب، ممکن گردانیدن ناممکن و پدیدار ساختن اقیانوسی است که فقط قله آن پیدا است. مقاله با استخراج این نتیجه به سرانجام رسیده است که شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه را می توان عبارت دانست از پدیدار شدن و برجسته شدن ایده دانشگاه، به مثابه حریمی که نگاهبانان حقیقت در آن گروه آمده اند تا در آن آزادانه به تحقیق و تدریس بپردازند، و ایده فلسفه، به مثابه نارضایتی از واقعیت موجود و دلتنگی برای جایی که اینجا نیست.

واژه های کلیدی: ایده دانشگاه، جستجوی حقیقت، فلسفه به مثابه ناخرسندی، یاسپرس، گاست

* Email: mesbahian@gmail.com

مقدمه

"اگر ما [عناصر دانشگاهی] می‌توانستیم بگوییم ما، شاید از خود می‌پرسیدیم کجا هستیم؟ چه کسانی هستیم؟ آیا ما مسئول هستیم؟ در برابر چه کسانی و برای چه امری؟" (دریدا، 1992: 3)

این نوشته در صدد است تا در باب شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه با ارجاع به نقل قول فوق از سخنرانی دریدا در مراسم یکصدمین سالگرد تحصیلات تکمیلی دانشگاه کلمبیا، که در سال 1980 ایراد شد، طرح مطلب کند. ما کجا هستیم؟ در دانشگاه. بنابراین اولین پرسشی که ضرورتاً باید بدان پرداخت این است که دانشگاه چیست؟ چه کسانی هستیم؟ کسانی هستیم که به فلسفه ورزی مشغولیم، یا امیدواریم مشغول باشیم. پرسش بنابراین، این می‌شود که فلسفه چیست؟ با این مقدمات، تکلیفی که این مقاله برای خود تعیین کرده است، روشن می‌شود. تکلیف این است که در دو قسمت بهم پیوسته و کوتاه به طرح دو پرسش بپردازد: دانشگاه چیست؟ فلسفه چیست؟ و در نهایت نشان دهد که پرتو افکندن بر این دو پرسش چگونه می‌تواند راهی به مسئله اصلی مقاله که در عنوان آن قرار گرفته است، پیدا کند.

گرچه برای ورود به پرسش‌های مذکور به مثابه شرط لازم و ضروری پرداختن به "شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه" می‌توان پایگاه‌های مختلفی برگزید ولی این نوشته سعی کرده است این پایگاهها را در اندیشه‌های دو متفکر از دو نقطه مختلف جهان قرار دهد و با ترکیب تألیفی این اندیشه‌ها، طرحی برای ورود به بحث اصلی فراهم آورد. در جهت چنین رویکردی، و با مفروض گرفتن ضرورت ورود به دو پرسش مذکور برای پاسخگویی به پرسش مرکزی، قسمت اول نوشته وارد حوزه دانشگاه شده و بحث کرده است که در مورد چیستی دانشگاه، فلاسفه زیادی از قبیل کانت¹، شلینگ²، هایدگر³، اورتگایی گاست⁴، یاسپرس⁵، گادامر⁶ و دریدا⁷ تأملاتی جدی داشته‌اند. گو اینکه علاوه بر این فلاسفه، مثاله ای به نام کاردینال نیومن برای نخستین بار کتابی تحت عنوان *ایده دانشگاه*⁸ نوشته بود که مورد توجه وسیع دانشگاهیان قرار گرفته بود. هدف مقاله اما در این بخش این نبوده است که وارد بحث تاریخی و پژوهشی پیرامون ماهیت دانشگاه شود. از اینرو فقط اشاره مختصری شده است به بحث کانت از دانشگاه در کتاب *نزاع دانشکده‌ها* و سپس با ارجاع به کتاب *ایده دانشگاه* یاسپرس، اهم ویژگی‌های دانشگاه به مثابه ایده، (یا معنای دانشگاه) را که در مقابل وضع موجود دانشگاه به مثابه نهاد یا انستیتو قرار دارد، فهرست شده است تا بخشی از مقدمات لازم برای استخراج نتایج مرتبط با پرسش مرکزی فراهم گردد.

قسمت دوم مقاله وارد حوزه متافلسفه شده است و از میان تعاریف مختلفی که برای خود فلسفه شده، تعریف اورتگایی گاست از فلسفه یعنی فلسفه به مثابه دلتنگی یا ناخرسندی در کتاب *فلسفه چیست؟*⁹ را با منظوری که داشته است، سازگار تر یافته است. نتیجه بی واسطه چنین تلقی و تعریفی از فلسفه این شده است که اگر فلسفه بنا بر تعریف زاده دلتنگی انسانها برای جایی که اینجا نیست، باشد، نقش آن نیز باید در جهت چنین تعریفی یعنی در جهت کاستن رنج ناخرسندی انسان از وضع موجود حرکت داده شود.

ملاحظات نهایی مقاله، در پیوندی ارگانیک با نظر ورزیهای فوق، به شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه پرداخته و حول سه نکته اصلی متمرکز شده است: نخست اینکه شرایط ذهنی امکان آموزش فلسفه در دانشگاه عبارتند از پدیدار شدن و برجسته شدن ایده دانشگاه (به مثابه محلی که نگاهبانان حقیقت در آن گروه آمده اند تا در آن آزادانه به تحقیق و تدریس بپردازند)، ایده فلسفه (به مثابه ناخرسندی از وضع موجود): دوم اینکه حرکت به سمت این ایده‌ها جز از طریق تعلق به آن ایده‌ها و تمرین وجودی نتایج انضمامی آنها میسر نمی‌شود و تا آنجا که اختصاصاً به دانشگاه مربوط است، جزء از طریق بکارگیری هدفمند چهار روش همزمان و در هم تنیده خواندن، گفتگو کردن، اندیشیدن و نوشتن نمی‌توان به امکان آموزش فلسفه یاری رساند، تا حدی که می‌توان ادعا کرد که اصولاً بی‌توجهی به هر یک از عناصر چهارگانه فوق، امر آموزش فلسفه در دانشگاه را مختل می‌سازد. سوم اینکه اندیشیدن بر روی آموزش فلسفه در دانشگاه را نمی‌توان از تحلیل شرایط عینی آن جدا کرد. به عبارت دیگر آنچه مورد توجه و تمکز این نوشته بوده، شرایط ذهنی امکان آموزش فلسفه در دانشگاه بوده است، در سطح عینی اما ما شاید مجبور باشیم به جای سخن گفتن از شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه، به تعبیر لیوتار از "ناممکن شدن دانش در شرایط پست مدرن"¹⁰ سخن بگوئیم. شرایطی که در آن علم ابزاری شده است و وابستگی آن به قدرت و سرمایه، امری بی‌تردید است. امری که باید طی گفتار مستقل دیگری بدان پرداخت.

دانشگاه به مثابه حریمی برای جستجوی حقیقت

یکی از نخستین کارهایی که در مورد دانشگاه شده است، واپسین کار کانت تحت عنوان *نزاع دانشکده‌ها* است. در اولین بخش این کتاب مقاله‌ای هست تحت عنوان "نزاع دانشکده فلسفه و دانشکده الهیات" که به نظر من باید مورد توجه جدی قرار بگیرد. می‌دانیم که در زمان کانت دانشگاه از سه دانشکده الهیات - حقوق و طب تشکیل شده بود. این سه رشته و سه دانشکده در آن زمان مسئول تأمین سعادت بشر به حساب می‌آمدند. رشته الهیات سعادت ابدی بشر را موضوع تحقیق خود قرار داده بود. رشته حقوق قرار بود به سعادت مدنی فرد در اجتماع بپردازد و طب نیز قرار بود به سعادت فیزیکی بشر توجه کند. این سه رشته دانشگاهی یا سه دانشکده از یک سو قویاً از طرف حکومت مورد حمایت قرار می‌گرفتند و از سوی دیگر وابسته به مرجعیت‌های متنی¹ بودند: مرجعیت انجیل در الهیات - مرجعیت قوانین حقوقی دولتی در حقوق - و مرجعیت مقررات پزشکی در طب.

وضعیت فلسفه در این میان، "به عنوان ضعیف‌ترین دانشکده" (کانت، 1992: 43)، وضعیتی کاملاً متفاوت بود، چرا که نه از طرف قدرت (حکومت) مورد حمایت قرار می‌گرفت و نه وابسته

1. Textual Authority, Textual Code.

به مرجعیت متنی بود. همین امر سبب شده بود که فلسفه واجد یک آزادی ماهوی گردد، هم در استقلال از مرجعیت و محدودیت متن یا متون معین (چرا که کار آن خرد ورزی بود) و هم در استقلال از قدرت. این وضعیت متفاوت و یگانه اما تناقضی را هم برای فلسفه پیش آورده بود. از یک سو فلسفه در درون سیستم دانشگاهی، سیستمی که توسط دولت و قدرت ایجاد شده بود، فعالیت می‌کرد و فقط رشته‌ای از رشته‌های دانشگاهی بود و از سوی دیگر می‌توانست از طریق حق نامشروط بکارگیری عقل انتقادی، هم قدرت را نقد کند و هم همه حوزه‌های دانشگاهی را مورد پوشش و پژوهش قرار دهد. تعارض بنابراین، این بود که رشته یا دانشکده فلسفه چگونه می‌تواند در آن واحد هم جایگاه محدود و تعریف شده‌ای (در دانشگاه) داشته باشد و هم یک وضعیت لامکانی و جهان شمول. (کانت، 1992: 43)

تئوری کانت در چنین شرایطی است که صورت بندی می‌شود. نظریه کانت در حقیقت، ماهرانه و موجه است. از نظر کانت موضوع الهیات مربوط به جهان آخرت است (کانت، 1992: 35-37) و موضوعات حقوق و طب مربوط به این دنیا؛ مربوط به واقعیت (کانت، 1992: 37-43). فلسفه اما نه با جهان آخرت سر و کار دارد و نه الزاماً با واقعیت‌هایی که موضوعات حقوق و طب هستند، بلکه فلسفه با حقیقت سرو کار دارد (کانت، 1992: 49). کانت اما حقیقت را مسلم فرض نمی‌کند یا نمی‌خواهد نشان دهد که حقیقت چیست؟ چیزی که کانت با آن سرو کار دارد "شرایط امکان حقیقت و بحث پیرامون این مطلب است که چگونه می‌توان امکان داوری آزادانه عقل را فراهم کرد." کانت در رساله "جهت یابی در اندیشیدن چیست؟" می‌نویسد: "آزادی اندیشه بدین معنا است که عقل تحت سلطه هیچ قانونی نیست جز قانونی که خود به خود تحمیل کند." (کانت، 1970: 241) نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که بحث کانت در مورد دانشگاه بیشتر در مورد رابطه فلسفه و دانشگاه و یا به عبارتی جایگاه فلسفه در دانشگاه است. گو اینکه اشاراتی هم در مورد ماهیت دانشگاه دارد و مقدماتی فراهم می‌آورد که بعدها به تفکیک ایده دانشگاه (معنای دانشگاه) از واقعیت آن می‌شود. تفکیکی که در نوشته‌های یاسپرس وضوح می‌یابد.

یاسپرس دو بار "یک بار بلافاصله پس از جنگ جهانی اول و بار دیگر بعد از جنگ جهانی دوم" (یاسپرس، 1374: 95) درباره ماهیت دانشگاه سخن گفت و در سال 1946 نیز رساله‌ای تحت عنوان *معنای دانشگاه* نوشت. سخنان و نوشته‌هایی که به گفته خود او "هیچگاه موثر نیفتاد." (یاسپرس، 1374: 95) او ولی امید پایان ناپذیری به سربر آوردن معنای دانشگاه داشت. پیش از اینکه به معنا یا ایده دانشگاه از نظر یاسپرس پرداخته شود، باید به دلایلی اشاره کرد که یاسپرس در زندگینامه فلسفی خود از آنها به عنوان انگیزه‌های روی آوردن به فلسفه دانشگاه یاد می‌کند. از میان دلایل یاسپرس، پنج دلیل که اهمیت بیشتری دارند، استخراج شده است که به طور مختصر شرح داده می‌شود.

اولین دلیل روی آوردن به پرسش از دانشگاه را یاسپرس سرخورده‌گی از دانشجویان و انجمن‌های دانشجویی می‌داند. از نظر یاسپرس انجمن‌های دانشجویی از روحی که پس از جنگ

آزادی بخش (جنگهای دوران ناپلئون) به تأسیس آنها انجامیده بود، خالی شده بودند، و ارتباط خود با جریانهای فکری عصر را از دست داده بودند. یاسپرس می‌گوید عدم ارتباط این دانشجویان با جنبش‌های فکری زمانه مرا در این اعتقاد راسختر می‌کرد که اینان به راستی دانشجو نیستند. (یاسپرس، 1374: 96-97)

دلیل دوم برای ورود به حوزه فلسفه دانشگاه را یاسپرس خطری می‌داند که آزادی کامل دانشجو را تهدید می‌کرد. آزادی ای که شرط ضروری ادراک واقعی فکری است. یاسپرس نقل می‌کند که کسی در دانشگاه به او گفته است که " دانشجوی متوسط باید هدایت شود. " (یاسپرس، 1374: 98) یاسپرس از این جمله چنان بر می‌آشوبد که آن را در حد یک فاجعه تلقی می‌کند. از نظر یاسپرس، دانشگاه دبیرستان نیست که کسی، کسی را هدایت کند. می‌توان راههای مختلف را نشان داد، اما نمی‌توان کسی را به نحوی جهت دار هدایت کرد. یا به عبارتی، برای او تعیین تکلیف کرد. دلیل سوم را یاسپرس مربیان دانشگاه می‌داند. از نظر او در آن دوره‌ها، تنها عده انگشت شماری از معلمان واقعیت آموزش عالی را تجلی می‌دادند و بقیه به معنا و روح دانشگاه توجه نداشتند. یاسپرس نقل می‌کند که بسیاری از اساتید به جلوه فروشی مشغول بودند و پیوسته در صدد بودند تا بر شان و منزلت خود بیفزایند، امری که با روح معلمی در تناقض است و سبب افول دانشگاه می‌شود. (یاسپرس، 1374: 99)

دلیل چهارم روی آوردن به پرسش از دانشگاه را یاسپرس این می‌داند که دانشگاههای آلمان و کشورهای انگلوساکسون در آن زمان گاه به زبان فرقه‌گرایی سخن می‌گفتند. او این را خیانت به معنای جاودان دانشگاه به عنوان نهاد و معنایی فوق ملی می‌داند. او می‌گوید گرچه دانشگاه مرهون دولت است ولی تکلیفی فوق ملی بر عهده دارد. (یاسپرس، 1374: 101-100) این تکلیف یا وظیفه از طریق ریشه‌یابی کلمه University نیز قابل شناسایی است، کلمه University خود مشتق از ریشه لاتینی universitas به معنای وحدت، یگانگی و گستره همگانی است. همچنین واژه Universality به معنای کلیت، جهان شمولی، و یا عالم‌گیری نیز از همین ریشه مشتق می‌شوند. زمانیکه ما به رابطه میان سه کلمه University، Universality و Universitas توجه می‌کنیم، می‌بینیم که هدف از ایجاد نهاد دانشگاه، پیدایش جامعه‌ای از محققان بوده است که در جست و جوی دانش کلی و جهانی هستند. اینکه آیا معنای دانشگاه، معنایی جهان شمول است یا نه؟ مسئله‌ای مناقشه برانگیز است و لازمه ورود به آن، ورود به بحثی کلی‌تر یعنی ماهیت علوم انسانی است. مسئله‌ای که هم توسط شلایر ماخر¹¹ مطرح می‌شود، و تلاش می‌شود که به تعارض بین خاص‌گرایی و عام‌گرایی مستتر در علوم انسانی از طریق خصلت جهان شمولی زبان پاسخ داده شود، و هم توسط دیتلای در مقدمه‌ای بر علوم انسانی¹² و هم توسط خود یاسپرس در کتاب *ایده دانشگاه*. این خود مسئله‌ای مهم و مستقل است که نمی‌توان در اینجا بدان پرداخت.

پنجمین دلیل برای ورود به حوزه فلسفه دانشگاه را یاسپرس در خطر قرار گرفتن آزادی اندیشه در دانشگاه می‌داند. او برای این مسئله واقعه ای را مربوط به سال 1924 نقل می‌کند. یک استاد یار آمار به نام گومبل که صلح طلب بوده است، اظهار نظرهایی در مخالفت با جنگ و تأسیس مجدد ارتش می‌کند. او حتی تا آنجا پیش می‌رود که در جایی می‌گوید "... مردانی که اگر نگوییم در صحنه ننگ از پای درآمدند، ولی به وضعی هولناک جان دادند". (یاسپرس، 1374: 103) یاسپرس نقل می‌کند که استادان ناسیونالیست جنگ طلب که از مدتها پیش از سخنان گومبل به خشم آمده بودند، همین عبارت را بهانه کردند و گفتند که گومبل به شرافت کشتگان آلمانی اهانت کرده است و اجازه تدریسش باید باطل شود. یاسپرس نقل می‌کند که برای من از همان ابتدا روشن بود که مسئله آزادی بحث و تحقیق در میان است. به محض اینکه تفتیش در عقاید اعضای هیأت علمی ممکن شود، ریشه آزادی زده می‌شود. یاسپرس نقل می‌کند که از اساسنامه سال 1803 دانشگاه هایدلبرگ آگاه بوده است. اساسنامه ای که بر مبنای آن هیچ کس را نمی‌شده است به دلیل جهان بینی خاص او و یا حتی بی نزاکتی و نیز اعتقادات سیاسی از تدریس محروم کرد. یاسپرس برای حفظ گومبل در دانشگاه تلاش می‌کند، بی آنکه به تعبیر خود نگران شخص گومبل باشد، او نگران آزادی بحث و تحقیق بوده است. (یاسپرس، 1374: 107-102)

به این پنج دلیلی که ذکر شد، یاسپرس به مسئله دانشگاه می‌پردازد و از طریق تفاوت نهادن بین فلسفه و علوم طبیعی که بیش از او دلتای ذیل تفاوت علوم انسانی و علوم طبیعی به آن پرداخته بود، وارد ماهیت دانشگاه می‌شود. از میان ویژگی‌هایی که یاسپرس برای معنای دانشگاه ذکر می‌کند، شش ویژگی که دارای اهمیت بیشتری هستند، ذکر می‌شود و سپس به قسمت دوم بحث یعنی چیستی فلسفه پرداخته می‌شود.

اولین خصلت دانشگاه از نظر یاسپرس این است که دانشگاه مجلی است که آدمی آزاد است در آن به تحقیق پیرامون حقیقت بپردازد و حاصل تحقیق خود را آموزش دهد و بتواند در مقابل هر کسی که این آزادی (آزادی در تحقیق و تدریس) را محدود کند، بایستد. یاسپرس در دفاع از آزادی دانشگاه تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید با معنای دانشگاه مخالف است اگر به کسی که توانایی ذهنی برای تحصیل و تدریس در دانشگاه دارد، اجازه تحصیل و تدریس داده نشود، حتی اگر این مجوز به نفع منافع بیگانه باشد. هر دیدگاهی باید در دانشگاه اجازه ظهور پیدا کند. در غیراینصورت به شکل‌های زیان بار و مخفی متجلی می‌شود. دانشگاه از نظر یاسپرس مجمعی از نگاهبانان و محافظان حقیقت است. (یاسپرس، 1959: 63) در واقع یاسپرس قصد داشت سنتی را که در دانشگاه آلمانی از زبان اسپینوزا در رساله الهی - سیاسی بنیان نهاده شده بود، بازسازی کند. اسپینوزا در بخشی از این رساله به دفاع از آزادی اندیشه پرداخته بود. گادامر هم در مقاله ایده دانشگاه ضمن اشاره به یاسپرس می‌گوید " مايلم یادآوری کنم که ایده ای از دانشگاه در فرهنگ آلمانی توسعه یافت که مدل و الگویی برای دانشگاههای کشورهای مختلف جهان شد ". (گادامر، 1992: 47) این ایده یا معنا، ایده آزادی دانشگاه بود.

دومین خصلت دانشگاه این است که "معنای دانشگاه در اصل در یکایک دانشجویان و استادان و تنها در مرتبه دوم در شکل‌های مختلف آن نهاد جان می‌گیرد. وقتی جان رو به نزع گذاشت، نهاد ممکن نیست قادر به نجات آن شود. جان اصلی را نوشته‌های تازه و مناسب حال، در افراد می‌دمند." (یاسپرس، 1374: 107) دانشجوی گوش به زنگ و آماده آن معنا است ولی اگر آن را در استاد نبیند، بیچاره و سرگردان می‌شود. وسوسه نهادها قوی است ولی در مقابل معنای نهادها (دانشگاه) ایستادگی ناپذیر نیست.

پایه سوم معنای دانشگاه این است که پایداری معنا و ایده‌ی واقعی دانشگاه به سه عامل مرتبط پیوسته است. به نحوی که زوال و پژمردگی هر یک منجر به زوال دیگری خواهد شد. این سه عامل عبارتند از: الف) تدریس به روش آکادمیک ب) تحقیق و پژوهش ج) زندگی فرهنگی خلاق (فضای فرهنگی ای که منجر به ایجاد خلاقیت شود). بنابراین تقسیم دانشگاه به بخش آموزشی و پژوهشی از نظر یاسپرس، منجر به زوال دانشگاه خواهد شد. از نظر یاسپرس، کسی که تحقیق نمی‌کند، حق تدریس ندارد. (یاسپرس، 1959: 37) به این دلیل که همانطور که شلایر ماخر می‌گفت، دانش اصولاً باید به مثابه مسئله‌ی ای در نظر گرفته شود که هیچگاه نقطه پایانی بر آن متصور نیست، بنابراین نیازمند تحقیق است. گادامر نقل می‌کند که همبولت نیز معتقد بود که تحقیق و تدریس به هم وابسته اند و این تحقیق است که به تدریس الهام می‌بخشد. (گادامر، 1992: 53) هایدگر نیز از نظر گادامر چنین بود. او بعد از هستی و زمان تقریباً هیچ کتابی ننوشت، تحقیق می‌کرد به قصد تدریس. همه آثار او حاصل درس گفتارها و سمینارها و سخنرانی‌های اوست. گادامر در جهت پیوند تحقیق و تدریس نقل می‌کند که نیکلای هارتمان از او پرسیده است که چهار تا درسی که داری چیست؟ و من گفتم چهار تا درسم؟ در مورد چی صحبت می‌کنی؟ و فهمیدم که هارتمان همه نیرو و علاقه خودش را مصروف انتشار آثارش کرده و تدریس را فعالیت دوم می‌داند. (گادامر، 1992: 5) برگردیم به یاسپرس. از نظر یاسپرس تحقیق و تدریس "پهلوی به پهلوی" هم نیستند، بلکه "دست در دست" یکدیگر هستند. (یاسپرس، 1959: 78)

پایه چهارم معنای دانشگاه، وابستگی درونی افراد (شامل مدیران - اساتید و دانشجویان) با یکدیگر و با دانشگاه است. از نظر یاسپرس در دانشگاه به معنای واقعی هم افراد با یکدیگر رابطه‌ی مستحکم و درونی دارند و هم با دانشگاه. افراد به دانشگاه احساس تعلق می‌کنند و حتی ساختمانها، تالارهای سخنرانی و سنت‌های دانشگاهی در نظر آنها عزیز، محترم و باشکوه است. بنابراین نباید بین افراد (یعنی مدیران - اساتید و دانشجویان) از یک سو و افراد و دانشگاه از سوی دیگر دوگانگی پیش آید. افرادی که در دانشگاه هستند از نظر یاسپرس سه بخش هستند، مدیران، اساتید و دانشجویان. مهمترین این افراد مدیران دانشگاه هستند. اینان هم صلاحیت و هم وظیفه‌ی بیشتر از یک استاد دانشگاه دارند. اینان با جهانی روبرو هستند که ساخته آنها نیست، بلکه تحت مراقبت آنها است. مدیران دانشگاه به معنای واقعی، باید سیاستی

را پیگیری کنند که منجر به خلاقیت ذهنی کسانی (هم اساتید و هم دانشجویان) شوند که در دانشگاه حضور دارند. دقیقاً به همان گونه که باغبانی ماهر، شرایطی را در یک باغ ایجاد می‌کند که در آن گل‌ها و گیاهان زیبا و ارزشمند برویند. از نظر یاسپرس اگر مدیران دانشگاه دچار وسوسه قدرت و یا کیش شخصیت شوند، اساتید برای ادامه حضور خود در دانشگاه و یا کسب امتیازات بیشتر به چاپلوسی و تملق می‌افتند، و وقتیکه اساتید با تحقیر، اهانت، خفت و بی‌احترامی مواجه شوند یا در شرایطی قرار گیرند که مورد رفتار غیراخلاقی واقع گردند، دانشجویان را مورد تحقیر قرار می‌دهند و این روند می‌تواند تا آنجا ادامه یابد که همه جامعه و جهان را در برگیرد. مدیران واقعی دانشگاه ولی کسانی هستند که بهترین‌ها را گرد هم می‌آورند و برای آنها در امر تحقیق، تدریس و گفتگوی آزاد، بهترین شرایط را فراهم می‌آورند. دو بخش دیگر افراد، اساتید و دانشجویان هستند. یاسپرس به شدت نگران صدمه دیدن آزادی ارتباط و دیالوگ بین استاد و دانشجو است. او بحث می‌کند که نزاع پرخاشگرانه بین اعضای دانشگاه ممکن است باعث صدمه دیدن این ارتباط شود. (یاسپرس، 1959: 67-62) به روشی مشابه، گادامر نیز نقل می‌کند که آنچه در قلب مسئولیت و وظیفه دانشگاه قدیمی آلمان قرار داشت، عبارت بود از نزدیکی کامل رابطه استاد و دانشجو و این نزدیکی و صمیمیت از نظر گادامر با ازدیاد دانشجو صدمه می‌بیند. به همین دلیل گادامر از الگوی رایج در بریتانیا دفاع می‌کند؛ یعنی تأسیس هر چه بیشتر دانشگاهها و از آن طریق ایجاد یک تناسب بین تعداد استادان و دانشجویان. گادامر در پیوند با نزدیکی اساتید و دانشجویان به تمسخر نقل می‌کند که در آمریکا دانشجویی به من گفت، شنیدم شما این ترم افلاطون درس می‌دهید. حیف شد، من درس افلاطون را گذرانده‌ام. او این نوع رابطه استاد و دانشجو را رابطه ای مبتنی بر سود و فایده و مغایر با ماهیت این رابطه می‌بیند و به آن معترض است. (گادامر، 1992: 6-5)

پنجمین ویژگی ایده دانشگاه، استقلال آن از دولت است. یاسپرس دانشگاه را "دولتی در دولت" معرفی می‌کند و فصلی از کتاب *ایده دانشگاه* را به شرح و توصیف ضرورت این استقلال اختصاص می‌دهد. (یاسپرس، 1959: بخش نهم)

ششمین ویژگی دانشگاه این است که مدام خود را مورد بازپرسی و نقد قرار دهد و از افول و زوال خود جلوگیری کنند، از نظر یاسپرس حتی بهترین دانشگاهها مستعد آن هستند که سریعاً رو به زوال گذارند. دانشگاه باید از طریق بازنگری فعالیت‌های خود، اطمینان حاصل کند که وظایف و اهداف منطبق با ایده دانشگاه را فراموش نکرده است. (یاسپرس، 1959: 70)

دانشگاه در یک جمع بندی، از اینرو، محلی است که (1) انسان می‌تواند آزادانه در آن به تحقیق و تدریس بپردازد و این معنای اصلی دانشگاه است. (2) این معنا (آزادی) در اصل در یکایک اساتید و دانشجویان شکل می‌گیرد و تنها در مرتبه دوم است که در شکل‌های مختلف نهاد دانشگاه تبلور می‌یابد. (3) پایداری ایده یا معنای دانشگاه به سه عامل تدریس، تحقیق و فضای

1. The University as a State within the State

فرهنگی خلاق وابسته است. 4) افراد (مدیران، اساتید، دانشجویان، کارکنان) به یکدیگر وابستگی درونی دارند، و از سوی دیگر این افراد به نحوی عمیق به دانشگاه وابسته اند و به آن تعلق دارند. 5) دانشگاه همواره مستقل از دولت است. دانشگاه دولت در دولت است. 6) دانشگاه واقعی همواره خود را مورد بازپرسی و نقد قرار می‌دهد و از افول و زوال خود جلوگیری می‌کند. بنابراین نخستین شرط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه، وجود دانشگاهی با این ویژگی‌ها است، یا به عبارت دیگر افرادی (مدیران، اساتید و دانشجویان) که به دانشگاه احساس تعلق می‌کنند، احتمالاً مسئولیت دارند که دانشگاه را به سمت چنین معنایی حرکت دهند.

فلسفه به مثابه دلتنگی

جدی‌ترین و مزاحم‌ترین مسئله هر معرفتی، پرسش از چیستی آن است. پرسش از فلسفه یا فلسفه فلسفه نیز از این قاعده کلی برکنار نیست. می‌دانیم که پرسش از فلسفه که در حوزه متافلسفه قرار می‌گیرد، تقریباً همزاد با خود فلسفه بوده است. حتی در دیالوگ‌های افلاطونی به طور مثال، که گفته اند بیشتر در حوزه اخلاق قرار می‌گیرد، پرسش از فلسفه طرح شده است. افلاطون در قسمت‌هایی از منون به ماهیت فلسفه و روش‌های فلسفی، در رساله‌های گریاس، پروتاگوراس و اپولوژی به اهداف متناسب با فلسفه و در جمهوری به رابطه نقد فلسفی و اجزاء زندگی روزانه می‌پردازد. هدف در اینجا این نیست که سیر پرسش از فلسفه در تاریخ فلسفه پیگیری شود، هدف فقط این است که به این نکته اشاره شود که حتی فیلسوفانی مانند ویتگنشتاین که در جایی از کتاب پژوهش‌های فلسفی ادعا می‌کند که متافلسفه اصولاً وجود ندارد، خود در همین کتاب، فهم فلسفی را موضوع پژوهش قرار می‌دهد و بدین ترتیب وارد حوزه متافلسفه می‌شود. همین مطلب به نحوی دیگر در مورد ریچارد رورتی که به بی‌حاصلی فلسفه در برخی حوزه‌ها حکم می‌دهد، نیز صادق است. تا حدی که اصولاً رورتی را به دلیل همین حکم (حکم بی‌حاصلی فلسفه در برخی حوزه‌ها)، که لازمه آن پژوهش در مورد ماهیت فلسفه و نقش فلسفه است، اصولاً یک متافیلسوف خوانده اند. (استیل، 1997: 68) بنابراین به نظر می‌رسد که پرسش از فلسفه برای هر فیلسوفی مطرح است. تعاریفی هم اما که از فلسفه شده است به اندازه خود دیدگاه‌های فلسفی، متنوع است. پاسکال به طور مثال فلسفه را در پیوند با کرامت انسانی تعریف می‌کرد و می‌گفت کرامت ما در تفکر ما قرار دارد، پس بگذارید تلاش کنیم که خوب فکر کنیم. (پاسکال، 1660: 348) یا آلبر کامو جدی‌ترین مسئله فلسفه را مسئله خودکشی می‌داند. پرداختن به اینکه زندگی ارزش زندگی کردن دارد یا نه در واقع جدی‌ترین مسئله فلسفی است، و بنابراین خودکشی تنها مسئله‌ای است که فلسفه باید به آن بپردازد و ماهیت فلسفه چیزی جز اندیشیدن به موضوع خودکشی نیست. (کامو، 1955: 11) هدف در اینجا این نیست که تعاریف مختلفی که از فلسفه شده است، پیگیری شود. تمرکز بحث در اینجا فقط روی تعریف خوسه ارتگایی گاست از فلسفه است: فلسفه به مثابه دلتنگی.

گاست فلسفه را مطالعه ریشه ای (رادیکال) هستی می‌داند و برای وضوح بخشیدن به آن، ویژگی‌هایی را برای آن ذکر می‌کند: نخست اینکه خود هستی امری انتزاعی نیست. هستی، زندگی من است. و زندگی یک داده ریشه ای است. گاست بحث می‌کند که زندگی مطلق است برای اینکه انسانها قادر نیستند از چیزی سخن بگویند که در آن زندگی نکرده اند: "بوده یا واقعیت زندگی من فرض قبلی و مقدم بوده است. هر بوده دیگری، هر چه می‌خواهد باشد، وابسته به زندگی من است." (گاست، 2002: 113) زندگی از اینرو مقدم بر تفکر است: "من خود را پیش از آنکه به حیرت خود پاسخ بگویم که چه پروژه ای هستم، رویارو با پروژه "من بودن" می‌یابم. گو اینکه علاوه بر آن، هیچیک از ما هرگز در اندیشیدن پیرامون اینکه هر یک از ما چه پروژه ای هستیم، توفیقی نیافته ایم. این است که دستور "خودت را بشناس" یک حکم اتوبیانی است." (گاست، 2002: 132)

علاوه بر این گاست، ضمن ارجاع به کتاب متافیزیک ارسطو و اصل معروف او که "همه انسانها ماهیتاً میل به دانستن دارند"، می‌نویسد از آنجا که "انسان ماهیتی دارد"، یک سخن مهممل و نامعقول است. پس این ادعا نیز که "انسان" ماهیتاً میل به دانستن دارد، نیز سخنی نامعقول است. (گاست، 1960: 93) گاست همچنین کوژیتوی دکارتی را به نقد می‌گیرد و می‌نویسد این سوژکتیویته نیست که یک واقعیت مطلق یا یک داده رادیکال است. این زندگی است که یک داده رادیکال است. گاست رابطه فلسفه با زندگی را آنگونه شرح می‌دهد که هیچ خواننده ای نمی‌تواند اهمیت بنیادی ارتباط این دو با یکدیگر را انکار کند و یا چنان تصور کند که زندگی در واقع تقسیم می‌شود به آنچه که در اطلاق سمینار یا کتابخانه می‌گذرد و آنچه در جاهای دیگر جریان دارد. "وقتی ما به جستجوی فلسفه می‌رویم، پیوند میان کارهایی که آدمی انجام می‌دهد را درمی‌یابیم و خود را در قلب کثرت بیکرانه این اعمال، از دست رفته می‌یابیم." (گاست، 2002: 106)

دومین ویژگی فلسفه چیزی است که گاست آن را اصل خود گردانی / خود بسندگی¹ می‌نامد. (گاست، 1960: 101) این اصل، اصل خود بسنده گی، می‌تواند در حقیقت اصل روش شناسانه فلسفه قلمداد گردد. فیلسوف نمی‌تواند چیزی را به عنوان حقیقت بپذیرد که بر بنیاد فلسفه شکل نگرفته باشد. فیلسوف نباید از حقایق مفروض قبلی چیزی در ذهن داشته باشد. فیلسوف همچنین نباید هیچ چیزی را پیش فرض بگیرد چرا که "فلسفه معرفتی بدون فرضیات است." (گاست، 1960: 101) این اشتیاق برای خود بسنده گی فلسفه، گاست را به جستجوی منبعی وامی دارد که بداهت مطلق اولین و اصیل ترین واقعیت را که همانا زندگی است، به او باز نمایاند. هدف از فلسفه، بنابر این، پیدا کردن واقعیت نهایی است، نقطه ای که از آن، میتوانیم شروع به اندیشیدن کنیم. و این همان اندیشیدن رادیکال است که ما را به سمت انکار هر چیزی به جزء آنچه که خود را در تمامیت خویش به ما نشان می‌دهد، می‌کشاند.

1. Autonomy Principle

ویژگی سوم فلسفه آن چیزی است که گاست آن را اصل کلیت^۱ می‌نامد، اصلی که همچون اصل خود بسنده گی، فلسفه را از علم متمایز می‌سازد. آنچه که ما علوم (زیست‌شناسی، فیزیک، طب، نجوم، شیمی و...) می‌نامیم، رشته‌هایی هستند که فقط به بخشی از واقعیت علاقه مند هستند و نه به تمامیت آن. فلسفه ولی با کل و با تمامیت واقعیت سرو کار دارد و درگیر دنیا و "آنچه در آن است" می‌باشد، چه این دنیا دنیای مادی باشد، چه دنیای ذهنی، چه خیالی چه مطلوب. فلسفه خود را معرفتی جهان شمول می‌بیند، چرا که در اشتیاق جهانی شدن است. هدف آن "پژوهش همه هستی" است. فیلسوف از نظر گاست باید این واقعیت را بداند که مطالعه او مربوط به کل است. با اینهمه، فلسفه با همه وجوه اشیاء (چیزها) سروکار ندارد، و علاقه مند به وجوه جزئی و خاص و نیز افراد خاص نیست. فلسفه در واقع کشف می‌کند که چه وجهی از یک چیز کلی و جهان شمول است. برای خلاصه کردن این وجه از فلسفه، گاست خود این عبارت پارادوکسیکال را به کار می‌گیرد که: "فیلسوف یک متخصص است، متخصص جهان‌ها." (گاست، 1960: 105)

ویژگی چهارم فلسفه این است که فلسفه معرفتی تئوریک (نظری) است. معرفت از نظر گاست سیستمی از مفاهیم دقیق، بر اساس استدلال است که به وسیله منطق و قواعد آن انتظام می‌یابد، تئوریک بودن به این معنا است که معرفت مورد نظر، و در اینجا فلسفه، قصد ندارد که به نحوی تکنیکال (ابزاری) بر جهان سلطه یابد و یا قواعد و دستوراتی انضمامی را برای تغییر یا خلق چیزها پیشنهاد دهد. فلسفه از اینرو به نظر می‌آید که یک معرفت غیر کاربردی است که در تقابل با زندگی یا حداقل در تقابل با وجوه معینی از زندگی قرار می‌گیرد. گاست این نگرش را قابل توضیح می‌بیند و می‌نویسد فلسفه خود یک کنش یا فعالیت است، فعالیتی که ما می‌توانیم به آن اشتغال یابیم و بنابراین خود بخشی از زندگی و حتی شیوه ای از زندگی است، گو اینکه شیوه متفاوتی از زندگی باشد. وقتی فلسفه حضور دارد، زندگی حضور ندارد، مگر به صورت تئوریک، نظری، و اندیشمندانه: "زندگی اندیشمندانه به معنای ایستادن در خارج از زندگی، و به معنای رعایت فاصله ای معین بین زندگی و خود است. (گاست، 1960: 107-106) فیلسوف بودن از نظر گاست هیچ چیز جز "مولفه ای انتزاعی از زندگی من نیست." (گاست، 2002: 63) فلسفه چیزی است که شخص انجام می‌دهد. فلسفه یک امر کارکردی^۲ است، برای اینکه بنیادی ترین مفهوم، یعنی زندگی من، به نحوی بنیادی کار کردی است. گاست ضمن اشاره به کوژیتوی دکارتی، می‌نویسد این زندگی است که واقعیت مطلق است نه فکر یا سوپژکتیو^۳: "فکر یک داده رادیکال نیست، بلکه این زندگی است که یک داده رادیکال است." (گاست، 2002: 64)

فلسفه بنابراین مطالعه ریشه ای زندگی است. مطالعه ریشه ای، یعنی مطالعه ی همه زندگی. همه زندگی ولی حضور ندارد. و به همین سبب است که بشر ناخرسند است و به دنبال بخش گمشده

1. Principle of "Pantomía" or Universalism

2. Performative

زندگی می‌گردد، او دل‌تنگ آن چیزی است که وجود ندارد. انسان یک کشتی شکسته و از دست رفته در اقیانوس وجود است. فلسفه پناهگاهی است، از اینرو، که در آن، بشر به "پژوهش همه هستی زندگی می‌پردازد، فیلسوف از نظر گاست باید بداند که مطالعه او مربوط به کل زندگی است. گاست در *منشاء فلسفه* می‌نویسد: "انسان در میان تنوعی از ایده‌ها، معطل مانده است، درحالی که هیچیک از آنها قادر نیستند که او را به محکمی در خود نگاه دارند. از اینرو بشر در بین معارف مختلف جا به جا می‌شود/ می‌لغزد و خودش را در حال سقوط می‌یابد... سقوط در اقیانوس تردیدها. " (گاست، 1967: 102) وقتی انسانها خود را از دست رفته می‌بینند و چیزی نمی‌یابند تا بر آن بایستند [یا بر آن تکیه زنند]، جنبشی غریزی / فطری در جهت مخالف در ذهن آنها پدید می‌آید، جنبشی که آنها را به جستجوی چیزی وا می‌دارد که بر آن تکیه زنند. (گاست، 2002: 44) فلسفه نوعی ارتفاع گرفتن توسط کسی است که خود را در خطر سقوط می‌بیند و تلاش می‌کند حادثه سقوط را خنثی سازد. فلسفه تلاش برای بنا کردن چیزی برای کسی است تا بتواند در خلاء، جسمی سخت بیابد و بر آن بایستد. " (گاست، 2002: 45)

گاست در فلسفه چیست؟ قطعه زیبایی دارد در باب فلسفه، که به زیبایی توسط آقای سیاوش جمادی ترجمه شده است و نقل آن در اینجا می‌تواند بحث را به نتایج پایانی آن نزدیک کند: این همه مشتاقی برای فلسفه از چه روست؟ چرا نباید به زندگی فارغ از فلسفه ورزی و به آنچه در جهان یافته ایم، قناعت کنیم؟ چرا نباید به آنچه از پیش بوده، به آنچه در آنجا به وضوح فرابیش ما است، بسنده کرد؟ به این دلیل: همه آنچه فرابیش ما است، هر آنچه در آنجاست، تمامی آنچه به ما داده شده، و همه چیزهای حاضر و روشن، در ذات خود جز قطعه‌ای صرف، جز تکه ای، پاره ای و ته مانده چیزی غایب نیستند و ما را یارای آن نیست که به آنها بنگریم و جای خالی آنچه را در آنجا نیست، احساس نکنیم. در هر موجود داده شده، در هر داده موجود در جهان، این خط شکسته ذاتی را... می‌بینیم. می‌بینیم که درد از اصل بریدگی آن موجود، درد اشتیاقش که در طلب پاره گم گشته خویش است، و ناخرسندی خدایی آن به نزد ما ناله سر می‌دهد... این ناخرسندی، همچون دوست داشتن بدون دوست داشته شدن و همچون دردی است که در اعضایی که نداریم، حس می‌کنیم. دل‌تنگی برای آنچه نیستیم، شناخت خویش چون چیزی لنگ و لوچ و ناکامل. این است آن ناخرسندی... (گاست، 1960: 94 - جمادی، 1385: 11-12)

نتیجه این که شرط دوم امکان آموزش فلسفه در دانشگاه، داشتن تلقی ای از فلسفه است که اهل فلسفه را به نحوی وجودی درگیر کند. نه اینکه فلسفه فنی تلقی شود همچون دندانپزشکی که آدمی با آموختن قواعد آن صاحب آن فن شود. فلسفه به مثابه دل‌تنگی، دل‌تنگی برای جایی که نیست، در واقع روایت دیگری از به هست آوردن نیستی، آشکار ساختن غیاب، ممکن گردانیدن ناممکن و پدیدار ساختن اقیانوسی است که فقط قله آن پیدا است.

نتیجه گیری

1. عنوان به تعبیر دریدا، همچون امضاء به متن هویت می‌بخشد. چونان چون نامی مناسب برای متن عمل می‌کند و فرد را قادر می‌سازد که در غیاب متن درباره آن صحبت کند، به رابطه بین اجزاء آن ببیند و پیش بینی کند که در بردارنده چه امری است و چه چیزی را وعده می‌دهد. (بنینگتون و دریدا، 1993: 241-258) عنوانی که این متن برای خود انتخاب کرده است در بردارنده این فرضیه است که می‌توان از طریق درگیر شدن با مسئله "شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه"، نه الزاماً به تعلیم اندیشه‌ها که به تعلیم اندیشیدن در دانشگاه یاری رساند. شرط امکان در این نوشته به مفهوم کانتی آن (چارچوب ضروری برای امکان ظهور چیزی) به کار گرفته شده است، به این معنا که شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه، در گیر شدن با مفاهیمی از "دانشگاه" و "فلسفه" است که وضع غالب و تعاریف رایج از این مفاهیم را به نفع موقعیت "در راه" و "نیاندیشیده" آنها تغییر دهد.

2. با چنین رویکردی آنچه این نوشته درصدد نشان دادن آن بود، این بود که شرط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه این است که قبل از هر چیزی به معنای دانشگاه و به چستی فلسفه ارجاع داده شود. تعریفی که از دانشگاه به مثابه محلی برای جستجوی حقیقت، از فلسفه به مثابه ناخرسندی آدمی از وضعی که در آن به سر می‌برد ارائه شد، از نظر این نوشته می‌تواند در جهت چنان رویکردی به کار گرفته شود. گرچه غریب می‌نماید که در عصر سودباوری، معنای اصلی دانشگاه در عناصری چون اسقلال آن از دولت، پایداری آن در تدریس و تحقیق آزادانه، وابستگی وجودی آن به فضای فرهنگی خلاق و تعهد آن به نقد و بازبینی مدام خود جستجو شود، ولی این معنا ضمن اینکه با تاریخ قوام یافتن دانشگاه سازگار است، با چشم اندازهای پست مدرن معنای دانشگاه نیز در انطباق است. به روشی مشابه، گرچه غریب می‌نماید که فلسفه به عنوان بازتابی از دلنگی‌های آدمی برای جایی که نیست، نارضایتی او از وضعی که در آن به سر می‌برد، و نیز نوعی ارتفاع گرفتن توسط کسی که خود را در خطر سقوط می‌بیند و تلاش می‌کند حادثه سقوط را خنثی سازد، تلقی گردد، ولی این تعریف علاوه بر اینکه با تاریخ بلند فلسفه و تحولات تفکر فلسفی سازگار می‌نماید، با فلسفه فلسفه نیز در انطباق است. چرا که فلسفه فلسفه تلاش برای بنا کردن چیزی برای کسی بوده است تا بتواند در خلاء، جسمی سخت بیابد و بر آن بایستد.

3. نهایت اینکه احتمالاً یکی از راههای ارتقاء آموزش فلسفه در دانشگاه این است که عنصر مسئولیت به دانشگاه و به تفکر فلسفی بازگردد. به زبان دریدا اگر سخن بگوئیم، در واقع مریبان دانشگاه مسئول هستند که در مقابل دانشگاه و روش‌های آموزشی موجود، از معانی این دو و یا به عبارتی از مفاهیم در راه آنها سخن بگویند. اخلاق و تأمل فلسفی در هم تنیده اند و شخص حتی زمانی که شروع به طرح پرسش می‌کند پیشاپیش خود را در یک وضعیت بهتر یا بدتر، از نقطه نظر اخلاقی قرار داده است، وضعیتی که واجد حدی از مسئولیت است. چرا که در فلسفه، حتی در جائیکه مورد تصدیق قرار نمی‌گیرد، و یا حتی مورد غفلت و انکار قرار می‌گیرد، نوعی تعهد که به همه فلسفه‌ها و تفکرات فلسفی ساخت می‌بخشد، در جریان است.

Endnote:

1. Kant, Immanuel. (1992). *The Conflict of the Faculties*, Mary J. Gregor, trans. Lincoln: University of Nebraska Press.
2. Schelling, Friedrich Wilhelm Joseph(1966). *On University Studies* translated E.S. Morgan, edited N. Guterman, Athens, Ohio: Ohio University Press.
3. Heidegger, Martin (1991). "Toward a Philosophical Orientation for Academics," John Protevi, trans., *Graduate Faculty Philosophy Journal* 14–5, see also: Heidegger, Martin (1990). "The Self-Assertion of the German University," in *Martin Heidegger and National Socialism: Questions and Answers*, Gunther Neske and Emil Kettering, eds. New York, Paragon House: Heidegger, *Towards the Definition of Philosophy*, Ted Sadler, trans. (London: Athlone Press, 2000)
4. Ortega y Gasset, Jose (1992). *Mission of the University*. Edited and translated by Howard Lee Nostrand, with a new introduction by Clark Kerr. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers.
5. Karl Jaspers (1959). *The Idea of the University: An Existentialist Argument for an Institution Concerned with Freedom*. trans. H. A. T. Reiche and H. F. Vanderschmidt, Boston: Beacon Press.
6. Gadamer, Hans-Georg(1992). "The Idea of the University," in Dieter Misgeld and Graeme Nicholson, eds., *Hans-Georg Gadamer on Education, Poetry, and History: Applied Hermeneutics*.Albany: SUNY Press.
7. Derrida, Jacques. (2002) *Who's Afraid of Philosophy? Right to Philosophy 1*, Jan Plug, trans. Stanford, CA: Stanford University Press.; Derrida, Jacques(2004) *Eyes of the University: Right to Philosophy 2* ,Stanford: Stanford University Press, 2004.
8. Henry Newman, John (1852).*The Idea of a University*. Available online at: <http://www.newmanreader.org/works/idea>
9. Ortega y Gasset, Jose (1961). What is Philosophy? Translated from the Spanish by Mildred Adams. [First American Edition.] New York: W. W. Norton.
10. Lyotard, Jean-François (1984). *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge*. Translated by Geoff Bennington and Brian Massumi, Foreword by Fredric Jameson. University of Minnesota Press.
11. Schleiermacher , Friedrich Daniel (1998). *Hermeneutics and Criticism: And Other Writings*. Ed. Andrew Bowie (Editor), Karl Ameriks and Desmond M. Clarke (Series Editors) (Cambridge: Cambridge University Press).
12. Dilthey, Wilhelm. (1989) *Selected Works, Vol.1, Introduction to the Human Sciences*. R.A. Makkreel and F. Rodi (eds.) Princeton, NJ: Princeton University Press.

منابع فارسی

جمادی، سیاوش (1385) *زمینه و زمانه پدیدارشناسی*، هوسرل وهایدگر، تهران: ققنوس.
 یاسپرس، کارل (1374) *زندگینامه فلسفی من*، ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: نشر فرزاد.

References:

1. Bennington, G. and Derrida, J.(1993) *Jacques Derrida*, trans. G. Bennington, Chicago and London: The University of Chicago Press.
2. Camus. Albert.(1955). "Absurdity and Suicide," *The Myth of Sisyphus*, Translated by Justin O'Brien. New York: Knopf.
3. Derrida, Jacques.(1992) "Mochlos; or, The Conflict of the Faculties," trans. R. Rand and A. Wygant, in R. Rand (ed.) *Logomachia: The Conflict of the Faculties*, Lincoln, NE: The University of Nebraska Press.
4. -----.(2002) *Who's Afraid of Philosophy? Right to Philosophy I*, Jan Plug, trans. Stanford, CA: Stanford University Press.
5. -----.(2004). *Eyes of the University: Right to Philosophy II*. Stanford: Stanford University Press.
6. Dilthey, Wilhelm. (1989) *Selected Works, Vol. I, Introduction to the Human Sciences*. R.A. Makkreel and F. Rodi (eds.) Princeton, NJ: Princeton University Press.
7. Gadamer, Hans-Georg (1992). "The Idea of the University," in Dieter Misgeld and Graeme Nicholson, eds., *Hans-Georg Gadamer on Education, Poetry, and History: Applied Hermeneutics* (Albany: SUNY Press).
8. Heidegger, Martin (1990). "The Self-Assertion of the German University," in *Martin Heidegger and National Socialism: Questions and Answers*, Gunther Neske and Emil Kettering, eds. New York, Paragon House.
9. -----.(1991). "Toward a Philosophical Orientation for Academics," John Protevi, trans., *Graduate Faculty Philosophy Journal* 14-5.
10. -----.(2000). *Towards the Definition of Philosophy*, Ted Sadler, trans. (London: Athlone Press).
11. Henry Newman, John (1852). *The Idea of a University*. Available online at: <http://www.newmanreader.org/works/idea>
12. Jaspers, Karl (1959). *The Idea of the University: An Existentialist Argument for an Institution Concerned with Freedom*. trans. H. A. T. Reiche and H. F. Vanderschmidt, Boston: Beacon Press.
13. Kant, Immanuel (1970) "What is Orientation in Thinking?" In Kant: *Political Writings*, edited by H. Reiss. 237-49 Cambridge: Cambridge University Press. 2nd ed. Original essay published in 1786.
14. -----.(1992). *The Conflict of the Faculties*, Mary J. Gregor, trans. Lincoln: University of Nebraska Press.
15. Lyotard, Jean-François (1984). *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge*. Translated by Geoff Bennington and Brian Massumi, Foreword by Fredric Jameson. University of Minnesota Press.

16. Ortega y Gasset, José (1944) *Mission of the University*. Trans. H. L. Nostrand. Princeton: Princeton University Press.
17. ----- (1960) *What Is Philosophy?* Trans. M. Adams. New York: Norton.
18. ----- (1967). *Origin of Philosophy*. Trans. Tobey Talbot. New York: Norto.
19. ----- (2002) *What Is knowledge?* Translated and Edited by Jorge Garcia-Gomez. SUNY Series in Latin American and Iberian Thought and Culture. New York: State University of New York Press.
20. Pascal, Blaise. (1670). *Pensees*. translated by W. F. Trotter. Available online at: <http://oregonstate.edu/instruct/phl302/texts/pascal/pensees-contents.html>
21. Schelling, Friedrich Wilhelm Joseph (1966). *On University Studies* translated E.S. Morgan, edited N. Guterman, Athens, Ohio: Ohio University Press.
22. Schleiermacher, Friedrich Daniel (1998). *Hermeneutics and Criticism: And Other Writings*. Ed. Andrew Bowie (Editor), Karl Ameriks and Desmond M. Clarke (Series Editors) (Cambridge: Cambridge University Press).

Archive of SID